

اسطوره‌های موازی

مهدی بختیاری*

چکیده

هدف این نوشتار آن است که مشابهت‌ها میان اسطوره‌های ایران باستان را مورد بررسی قرار دهد و آنها را با برخی وقایع مسلّم تاریخی بسنجد. ابتدا نویسنده، نظریه خود را در باب چگونگی پیدایش اسطوره مطرح می‌کند و برای گفته خود از پژوهش‌های انجام شده در غرب مثال می‌آورد. نتیجه‌گیری این بخش ارتباط ناگسستنی فلسفه با اسطوره است. در ادامه به مهم‌ترین تشابهات اسطوره‌ها و سرگذشت پیامبران و زندگی طاغیان که در کتب آسمانی آمده و احتمال تاثیر آن در اسطوره‌های ایرانی می‌پردازد. مانند سرگذشت نمرود و اسطوره کیکاووس؛ اسطوره سیاوش و ابراهیم؛ اسطوره بیژن و یوسف.

نتیجه‌گیری مهم این مقاله ارتباط اسطوره‌ها با وقایع تاریخی و شباهت معنادار میان آنهاست. هم‌چنین انتخاب معنادار فردوسی از اسطوره‌های ایرانی مورد تامل است. این احتمال که فردوسی حکمت داستان‌ها و سرگذشت طاغیان و پیامبران را درک کرده باشد و از اسطوره‌های ایرانی آن را انتخاب کرده که با این سرگذشت‌ها شباهت دارد نیز محتمل است. هم‌چنین احتمال تاثیر وقایع تاریخی در اسطوره‌های ایرانی نیز در این مقاله مورد پژوهش قرار گرفته است.

واژه‌های کلیدی

اسطوره، اسطوره‌شناسی، سنجشی، آرکی تایپ (خرد جمعی)، سمبل (رمز، نماد)، توارد میان اسطوره‌ها

* کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی.

مقدمه

قدیم‌ترین میراث ارزشمندی که از دوره باستان به دست انسان معاصر رسیده، اسطوره است. اسطوره نشان از تمدن، فرهنگ و خرد باستانی یک ملت است که در طول هزاران سال به صورت سینه به سینه جمع‌آوری شده است. در اهمیت آن همین بس که کمتر از انگشتان دو دست اسطوره دست اول از تمدن‌های باستانی موجود است. فردوسی، مقدار معتابهی از اسطوره‌های ایرانی را در شاهنامه جمع‌آوری کرد. رنج سی ساله او بیشتر صرف جمع‌آوری این اسطوره‌ها بود. اسطوره در ظاهر ساده می‌نماید. مانند اعتقاد بعضی درباره شاهنامه که: «می‌انگارند متنی است ساده و به دور از پیچش و دشواری، به گونه‌ای که آسان می‌توان با اندکی درنگ در این نامه بی‌مانند، اندیشه‌های نهفته در آن را باز یافت و بدان‌ها راه برد.» (کزازی، ۲۳۳:۱۳۸۰)

البته بسیار واضح است که شاهنامه از دیدگاه زبانی بسیار ساده و قابل فهم است چرا که سبک غالب زبانی و فرهنگی در دوره زندگی شاعر، شیوه خراسانی بود و این اگر دلیل اصلی سادگی زبان شاهنامه نباشد، قریب به یقین، دلیل عمده سادگی زبانی و ساختار داستانی آن است. آنچه راه بدان بردن دشوار است تفکر و اندیشه‌ای است که در خلال داستان‌ها و اسطوره‌های این کتاب است. برای شناخت و کشف رمزهای اسطوره و شاهنامه آشنایی با حماسه، اسطوره، ویژگی‌های زبانی کتاب و فلسفه داستان ضروری است. «اسطوره‌شناسی» علم اصلی برای فهم میراث اساطیری است. چستی اسطوره، چگونگی پیدایش اسطوره، خصیصه‌های اصلی اسطوره‌ها، شباهت اسطوره‌های ملل به یکدیگر و چند پرسش دیگر مهم‌ترین مسائل اسطوره است. گاه رویدادی تاریخی در اسطوره رسوخ می‌کند گاه اسطوره منجر به پیدایش اعتقادات مذهبی و شبیه به آن می‌شود. آنچه در این میان تامل برانگیز است شباهت اسطوره‌های ملل مختلف به یکدیگر است.

اسطوره چگونه به وجود آمد؟

منشاء اسطوره را نامعلوم می‌دانند ولی از آن جهت که «اسطوره نحوه تلقی بشر اعصار کهن از پدیده‌ها که معمولا برای او جنبه رمز و راز داشته است و کوشش در جهت توضیح معماهای زندگانی آن دوران است.» (زرین‌کوب، ۲۴۹:۱۳۸۰) می‌توان به جرأت گفت که اسطوره تفکر

□ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال دوم از دوره جدید ❖ شماره ۸

بدوی بشر و مادر فلسفه است.

توضیح آنکه بشر در آغاز؛ آن زمان که در دوران کودکی فکری به سر می‌برد در نوعی حالت حیرت و شگفتی حاصل از برخورد با پدیده‌های مادی و غیر مادی به سر می‌برد برای بشر ابتدایی پرسش‌های بسیاری به وجود می‌آمد (= آغاز تفکر فلسفی) که قادر نبود برای آنها پاسخی بیابد چرا که هیچ متد ویژه‌ای برای دسته‌بندی پرسش‌های خویش (اعم از پرسش‌هایی در باب علوم طبیعی و پرسش‌هایی در باب مجردات) نداشت چه رسد به یافتن پاسخ. این پرسش‌ها هم‌چنان گریبان‌گیر بشر ابتدایی بود تا ناچار متوجه شد می‌تواند برای یافتن پاسخ و رضای حس کنجکاوی به نوعی داستان‌گویی دست بزند. این داستان‌گویی در ابتدا بسیار خام و ابتدایی بود. سپس در طول زمان بسیار به صورت نظام‌مند در آمد. فرق اسطوره با افسانه در همین‌جا مشخص می‌شود. برای تشخیص اسطوره از افسانه باید دانست که اسطوره دارای ساختاری تقریباً سیستماتیک است و اجزای آن با هم ارتباط دارند و هر جزء شرح و تفسیری جداگانه دارند ولی در افسانه علاوه بر اینکه هیچ سیستمی در کار نیست اجزای آن به هیچ عنوان با یکدیگر مرتبط نیستند. از سوی دیگر عمر اسطوره بسیار بسیار زیاد است و از هزاران سال گذشته به دست ما رسیده است. در حالی که افسانه، عمر کوتاه‌تری دارد. تفاوت سوم این است که اسطوره حاصل تفکر انسان‌های زیادی در طول هزاران سال بوده است در حالی که یک شخص در مدت زمان بسیار کمی می‌تواند یک افسانه بسازد.

باری بشر برای پاسخ دادن به پرسش‌های ذهنی خود دست به نوعی تفسیر زد که آن تفسیر شبیه به سرگذشت چیزی یا کسی بود. به همین سبب است که در اسطوره‌ها با سرگذشت هر جزء از اسطوره سروکار داریم. مثلاً اسطوره بهمن (و هومنه) که از امشاسپندان است پیشینه او و سرگذشت و وظایف او را در بر می‌گیرد هم‌چنین اسطوره رستم (از پهلوانان)، میترا یا مهر (از ایزدان) استویداد (استوهات از دیوان بود). بدین ترتیب بشر برای هر پدیده در جهان هستی نوعی داستان یا اعتقاد پدید آورد و میان این اعتقادات پیوندی زنجیره‌وار برقرار کرد. سپس بشر پس از گذر از دوره کودکی وارد دوران بلوغ می‌شود و هم‌زمان تفکر اسطوره‌ای او به بالاترین حد خود می‌رسد. این پایه و درجه از اسطوره را می‌توان یک پایه قبل از پیدایش فلسفه (تفکر

□ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال دوم از دوره جدید ❖ شماره ۸

سیستماتیک) دانست به همین جهت است که محققان ریشه تفکر را در اسطوره‌ها می‌جویند. دکتر زرین‌کوب در همین رابطه در کتاب با کاروان اندیشه می‌گوید:

«در واقع خاستگاه اندیشه فلسفی انسان در قرن‌ها قبل از پیدایش خط باید در مخزن نامریی شعور ناخودآگاه انسان نیمه وحشی و در بین غرایز سرخورده، پندارهای تحقق‌نپذیرفته و تمایلات فراموش شده‌ای که رویاها و خرافات و سنت‌های دیرینه باز مانده از گذشته از فعل و انفعالات مرموز آنها هنوز در جوامع حاضر حاکی است جستجو کرد. اگر درست است که روان انسان هم می‌تواند بخشی از عالم طبیعت تلقی شود ناچار آن نیز مثل طبیعت معروض تکامل نسبی و تابع جریان دیالکتیک حاکم بر طبیعت خواهد بود و تحول تدریجی آن هم مثل طبیعت حاصل این تکامل ناشی از دیالکتیک را ضمن سیر از حالت کرختی یک شعور نیمه‌آگاه بدوی تا شعور خودآگاه تکامل یافته انسان امروز با خود دارد.

بدین‌گونه همان‌طور که جسم انسان مجموعه‌ای از جهازها و پیوندهاست که هر یک از آنها داستان تحولی طولانی را پشت سر دارد ذهن وی نیز که خود جزیی از طبیعت است مجموعه‌ای از جریان‌هاست که آنها نیز ناچار سرگذشتی طولانی از تحول‌ها و انفعال‌ها را با خود دارد و پیداست که تکامل مادی تمدن انسانی در جریان غلبه تدریجی وی به طبیعت تکامل روانی را نیز در غلبه بر کرختی شعور ناخودآگاه و در ورودش به روشنایی شعور خودآگاه متضمن است. از این رو در جریان این تکامل قهری همان‌طور که تدریجاً آسیاب دستی، ارباب فئودال را می‌سازد و ماشین نخ‌ریسی سرمایه‌دار استثمارگر را به وجود می‌آورد بقایای ابهام شعور ناخودآگاه تکامل یابنده نیز اساطیر و خرافات بدوی را ابداع می‌کند و طلوع تدریجی شعور خودآگاه مدارج مختلف علم و فلسفه را تکامل می‌بخشد» (دبیرسیاکی، ۱۳۸۱: ۱۷) و در ادامه تأیید می‌کند که اندیشه، ریشه در اسطوره دارد برعکس آن نیز درست است. «به هر حال در کهنه‌ترین اشکال بدوی عقاید و اساطیر انسان هم نطفه این اندیشه فلسفی را که خود بعد از طی قرن‌ها تحول دارد در عرصه خودآگاهی علمی می‌توان جستجو کرد» (همان: ۲۱)

بدین ترتیب می‌توان اسطوره را مادر فلسفه دانست. اسطوره‌های یک تمدن نماینده تفکر کهن آن تمدن می‌باشند. این اندیشه‌ها را اگر با فلسفه بسنجیم خام و ابتدایی به نظر می‌رسند. چرا که در عین حال که به «هستی» و مسایل مربوط به آن می‌پردازد و پرسش‌هایی در باب آن

□ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال دوم از دوره جدید ❖ شماره ۸

مطرح می‌کند، پاسخ‌هایی که بدین پرسش‌ها می‌دهد نتیجه قوه عقل وی نیست بلکه پاسخ این پرسش‌ها در اسطوره به عهده قوه «خیال» است.

در این جا اسطوره با عرفان و روان‌شناسی پیوند می‌خورد. اسطوره عالم و سرزمین خیال است هم از این روست که موجوداتی بر خلاف عادت وجود دارند. مردی که بر شانه‌هایش مار دارد، اسبی که سر آن آدمی است پهلوانی که خودش و اسبش عمر هزار ساله دارند و بسیاری موجودات و ویژگی‌های شگرف دیگر. اگر بر آن باشیم که سرگذشت فکر بشر را با زندگی یک انسان تطابق دهیم باید بگوییم در کودک تا سنین قبل از بلوغ آن‌چه حکمرانی می‌کند خیال است به همین جهت است که پرسش‌های غریب دارد و داستان‌ها و سرگذشت‌های خیالی می‌گوید و نقش‌هایی که بر کاغذ می‌زند عجیب و دور از عقل است ولی به محض آنکه به سنین رشد وارد شود قوه عاقله‌اش فرمانروایی را در دست می‌گیرد.

اسطوره‌ها گاه بسیار به هم شباهت پیدا می‌کنند و وقتی این شباهت‌ها در کنار هم چیده شوند تامل‌برانگیز می‌شوند. احتمال تاثیر اساطیر در یکدیگر حتی از کتاب‌های آسمانی و به سبب فهم حکمت آن داستان‌ها از سوی انسان که در کتاب‌های آسمانی آمده است در اسطوره‌های دیگر وجود دارد. احتمال «توارد» را نیز میان اساطیر نباید از نظر دور داشت در این صورت مسأله جالب می‌شود و می‌توان اسطوره‌ها را با هم سنجید و آن را با آرکی تایپ (خردجمعی) مرتبط دانست. در میان اسطوره‌های ایرانی که در شاهنامه وارد شده موارد بسیاری است که با سرگذشت پیامبران و طاغیان شباهت دارد.

در ادامه به برخی شباهت‌ها میان اسطوره‌ها و جریان‌های دیگر می‌پردازیم و تاثیر آنها را در یکدیگر بررسی می‌کنیم.

اسطوره کیکاووس - نمرود

۱- کیقباد نخستین شاه سلسله کیانیان است، وی صد سال سلطنت کرد پس از وی فرزندش کیکاووس بر تخت پادشاهی تکیه زد. «چند بیت آغاز داستان کیکاووس پیش از خواندن تمامی واقعه به خواننده آگاهی می‌دهد که جانشین کیقباد شاهی است تند و ناهوشیار و کم‌خرد و

□ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال دوم از دوره جدید ❖ شماره ۸

نابردبار و خودکامه و شتابکار» (دبیرسیاقی، ۵۸: ۱۳۸۱) بلاهت کیکاووس بارها مشکل‌ساز شد. وی پس از شنیدن وصف مازنداران از زبان دیوی که به شکل رامشگری نزد او آمده بود قصد کرد به مازندران برود. بزرگان دربار با تصمیم وی موافق نبودند چرا که مازندران سرزمین دیوان بود سرانجام وی علی‌رغم مخالفت درباریان به مازندران رفت، گرفتار دیو سفید شد و به دست او نابینا شد. (نابینایی او رمز آن است که کارها و صلاح امور نزد او پوشیده است و نسبت به خیر و شر امور نابینا است. کیکاووس شخصیتی است که نابینایی در سرشت وی تعبیه شده است سپس موافق با حال باطنی او نابینایی ظاهری نیز بر او عارض گشت). خطر و بار این ابلهی کیکاووس بر دوش رستم و زال افتاد. رستم پس از گذراندن هفت‌خان سرانجام به یاری خدا دیوسفید را به زمین می‌زند و جگرگاهش را می‌شکافد و کیکاووس و همراهانش را آزاد می‌کند. در جای دیگر کیکاووس از جنگی نابخردانه با چین و توران و مکران، سودابه دختر پادشاه هاماوران را به زنی گرفت - سودابه‌ای که بعدها مقصر اصلی داستان سیاوش شد و این نیز کارنامه کیکاووس را سیاه تر می‌کند - کیکاووس درگیرودار جنگی دیگر به دست دشمنان افتاد و باز هم رنج آن به دوش رستم و زال افتاد.

در نهایت کیکاووس دست به کاری بی‌نهایت نابخردانه و بی‌اندازه سمبلیک می‌زند و آن قصد رفتن به آسمان بود. جریان از این قرار بود که کیکاووس روزی در کاخ خود مشغول عیش و طرب بود که ابلیس بر او ظاهر شد و وی را تشویق به رفتن به آسمان کرد. «بدین‌سان اندیشه خام بر شدن بر بام آسمان، شاه شتابکار ناهوشیار را به تب و تاب افکند. برای شکافتن سقف فلک و آگاه شدن از اسرار آسمان بی‌آرام گشت و در راه یافتن وسیله این بالا رفتن از همه کار باز ایستاد» (دبیرسیاقی، ۵۹: ۱۳۸۱) هم بر شدن وی به آسمان و هم روشی که وی برای بر شدن به آسمان اختیار کرد بسیار شبیه به روشی است که نمرود اختیار کرد و این شباهت قابل تامل است.

ستاره شمر گفت و خسرو شنید	یکی کژ و ناخوب چاره گزید
بفرمود سپس تا به هنگام خواب	برفتند سوی نشیمن عقاب
از آن بچه بسیار برداشتند	به هر خانه‌ای یک دو یگذاشتند
همی پرورانشان سال و ماه	به مرغ و کباب و بره چندگاه

□ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال دوم از دوره جدید ❖ شماره ۸

برآنسان که غُرم اندر آرند به زیر	چو نیرو گرفتند هر یک چو شیر
سر تخت‌ها را به زر سخت کرد	ز عود قماری یکی تخت کرد
ببست و برآنگونه برکرد ساز	به پهلوش بر نیزه‌های دراز
ببست اندر اندیشه دل یکسره	بیاویخت بر نیزه ران بره
بیاورد و برتخت بست استوار	از آن پس عقاب دلاور چهار
نهاد به پیش اندرون جام می	نشست از بر تخت کاووس کی
سوی گوشت کردند هر یک شتاب	چو شد گرسنه تیزپران عقاب
سوی گوشت کردند آهنگ و رای	بدان حد که شان بود نیرو به جای

(نامه باستان، ج ۳: ۳۰)

فردوسی انگیزه این کار کیکاووس را «آز» می‌داند

پریدند بسیار و ماندند باز چنین باشد آنکس که گیردش آز

(نامه باستان، ج ۱: ۲۶۸)

عمل کیکاووس را می‌توان با برشدن نمرود بر آسمان سنجید. نمرود پادشاه خودکامه بابل نیز قصد بر شدن بر آسمان کرد و برای این کار بنا به روایتی برج بابل را ساخت و بنا به روایتی دیگر از روشی مانند روش کیکاووس استفاده کرد. شاید این عمل سمبلیک که حاکی از بلاهت است در کل تاریخ بشر نظیر نداشته باشد و تنها آن را باید در داستان‌ها و اسطوره‌ها جست. بعید نیست که این روایت در آن تاریخ که از سوی نمرود انجام شده بود به گوش ایرانیان باستان رسیده باشد و از آن به عنوان یک ویژگی برای یک پادشاه خودکامه در اسطوره‌های خود استفاده کردند. اگر بر آن باشیم که ایرانیان باستان ابتدا این داستان را قبل از وجود نمرود از ذهن متفکر خود آورده باشند باید گفت جریان شگرفی در ایران باستان به وقوع پیوسته است. البته نظریه دوم بعید می‌نماید.

۲- به آتش رفتن سیاووش و به آتش انداختن ابراهیم

گفتیم که کیکاووس پس از جنگ با پادشاه هاماوران و شکست دادن وی در هنگام بازگشت متوجه شد که هاماوران دختری زیبارو به نام سودابه دارد پس قصد کرد که او را به زنی بگیرد.

❖ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال دوم از دوره جدید ❖ شماره ۸

سودابه نیز خود به این وصلت راضی بود سرانجام پس از کش و قوس فراوان کیکاووس، سودابه را به زنی گرفت و او را به حرمرسرای خویش آورد.

سودابه روزی در حرمرسرای پادشاهی سیاوش را دید و بر او شیفته شد. پس سودابه سیاوش را با حیله و ترفند به خلوتگاهی برد و او را به خویش خواند و سیاوش اجابت نکرد. این جزء از داستان را می‌توان با شیفته شدن زلیخا به یوسف و پناه بردن یوسف به خدای خویش سنجید. پس سودابه از ترس آنکه مبدا سیاوش رازش را به پادشاه بگوید جامه خود را درید و به صورت خود چنگ زد و شیون آغاز کرد. وقتی خبر به گوش درباریان رسید تقصیر را به گردن سیاوش نهادند. در این‌جا نیز عملی که سودابه انجام داد را می‌توان با عمل زلیخا سنجید. هر دو این زنان پتیاره پس از آنکه موفق به انجام نیت شوم خود نشدند دست به عمل مشابه زدند. پس از آنکه سودابه با حیلت فراوان دل شاه را از راه درستی به در کرد قرار بر آن شد که سیاوش از آتش گذر کند و اگر به سلامت گذشت بی‌گناهی او ثابت شود «گذر از آتش» به عنوان نمادی برای اثبات بی‌گناهی در اینجا بسیار پرسش‌خیز است. عمل مشابه آن نیز به آتش‌افکندن ابراهیم است. نمرود نیز عنوان مجازات دستور داد ابراهیم را به آتش بیفکنند تفاوت میان این دو که یکی اسطوره است و دیگری سرگذشت یکی از پیامبران، این است که سیاوش از آتش گذر کرد و از سوی دیگر آتش به سلامت در آمد ولی ابراهیم را به آتش افکندند و به امر خداوند آتش به ابراهیم سرد و گلستان شد. انگیزه به آتش رفتن و به آتش انداختن در این دو نیز متفاوت است. آنچه جالب می‌نماید استفاده از ویژگی به آتش افکندن در اسطوره‌های ایرانی است. ظاهراً منشا آن نامعلوم است. تنها اشاراتی به قسم خوردن در اسطوره‌های ایرانی وجود دارد که ارتباط آن با ویژگی به آتش افکندن بسیار ناچیز است.

نهادند به دشت هیزم، دو کوه	جهانی نظاره شده همگروه
گذر بود چندانکه جنگی چهار	میانه برفتی به تنگی سوار
وز آن پس به موبد بفرمود شاه	که بر چوب ریزند نفت سیاه
بیامد دو صد مرد آتش فروز	دمیدند؛ گفتی شب آمد به روز
نخستین دمیدن سیه شد ز دود	زبانه برآمد پس از دود، زود
زمین گشت روشن‌تر از آسمان	جهانی خروشان و آتش دمان

□ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال دوم از دوره جدید ❖ شماره ۸

سیاوش به آن کوه آتش نباخت	نشد تنگدل جنگ آتش بساخت
ز هرسو زبانه همی برکشید	کسی خود و اسپ سیاوش ندید
یکی دشت با دیدگان پر زخون	که تا او ز آتش کی آید برون
چو او را بدیدند برخاست غو	که آمد ز آتش برون شاه نو
چو بخشایش پاک یزدان بود	دم آتش و آب یکسان بود

در چاه انداختن بیژن و یوسف

در چاه افتادن و از چاه بیرون آمدن یک سمبل یا نماد است که هم در اساطیر ایران وارد شده و هم در داستان یوسف.

در اینجا لازم به ذکر این نکته است که زندگی همه پیامبران زندگی سمبلیک و نمادین می‌باشد. بدین معنی که چون پیامبران به حقیقت هستی دست یافته‌اند و هستی را آن‌چنان که هست می‌دانند و می‌بینند زندگی‌شان نمادین است. به کوه رفتن برای عبادت (کوه رمز تقرب به خداوند است - در کتاب کم‌دی الهی، دانته به همراه ویرژیل برای عبور از برزخ مجبور شد کوه بلندی را بپیماید تا در نتیجه این صعود آمادگی ورود به بهشت و در نهایت دیدار خداوند را پیدا کند) به کشتی نشستن نوح (کشتی رمز نجات است) از رود گذشتن موسی (نماد گذشتن از یک مرحله و به مرحله دیگر وارد شدن مثل مرگ - چنان‌که موسی یک بار در کودکی به رودخانه افکنده شد و یک بار در دوران پیامبری از رود نیل عبور کرد و در هر دو بار وارد مرحله جدیدی از زندگی شد - در بخش دوزخ کتاب کم‌دی الهی نیز دانته مجبور بود برای ورود به عالم مردگان از رودخانه آکرون عبور کند) همه نمادهایی هستند که برای پیامبران اتفاق افتاده است. این سمبل‌ها در ادبیات که جایگاه تفکر غیر سیستماتیک (بر خلاف فلسفه که تفکر سیستماتیک است) می‌باشد به چاه افتادن نیز یکی از این نمادها است که در اساطیر ایران بازتاب داشته است. به چاه افتادن یکی از نمادهایی است که در اسطوره بیژن و داستان یوسف ذکر شده است.

بیژن برای دفع گرازانی که زندگی مردم را مختل کرده بود راهی مرز ترکان شد ولی آنجا به فریب گرگین - یکی از پهلوانان ایرانی - که به بیژن حسادت می‌کرد به دیدن منیژه دختر

افراسیاب رفت. سرانجام ترکان از ورود بیژن به مرزهایشان مطلع شدند و وی را دستگیر کردند و نزد افراسیاب بردند. افراسیاب نیز دستور داد وی را در چاهی بیندازند. هسته اصلی این داستان یکی حسادت گرگین است به بیژن که می‌توان آن را با حسادت برادران یوسف سنجدید. دیگری افتادن بیژن است به چاه حسادت گرگین و دشمنی افراسیاب. همین اتفاق برای یوسف نیز افتاد که به چاه حسادت برادران افتاد. می‌توان گفت به چاه انداختن کسی رمز حسادت (و شاید در حقیقت خود حسادت) است. وقتی به کسی حسادت می‌شود حسود به هر طریق سعی بر متوقف کردن پیشرفت‌های کسی می‌کند و برای وی پاپوش درست می‌کند تا وی را به چاه می‌فکند. این نکته نیز قابل تامل است که حسود برای دیگری چاه می‌کند ولی عاقبت خود به چاه می‌افتد چه در عالم صورت چه در عالم معنا. در عالم معنی حسود همان موقع که حسادت می‌کند به چاه افتاده است شاید ضرب‌المثل «چاه مکن بهر کسی اول خودت بعداً کسی» نیز همین معنی را افاده می‌کند در عالم صورت کسی که چاه را حفر می‌کند ابتدا خودش در چاه گرفتار می‌شود آن‌گاه رستم دلی باید که او را از چاه حسادت بیرون آورد. می‌توان رمزهای دیگری را بر چاه حمل کرد. مثلاً می‌توان از آن به عنوان کسی که حامل اسرار کسی است دانست که نمی‌تواند اسرارش را برای کسی بازگو کند. در داستانی از منطق‌الطیر آمده که مسافران کاروانی به طلب آب، دلولی در چاهی افکندند و به جای آب، خون از چاه بیرون آوردند. پیر روشن‌ضمیر (مصطفی علیه السلام) قافله در برابر شگفتی کاروانیان اظهار می‌دارد که به یقین علی در چاه بث شکوی نمود. هم‌چنین در عالم مادی کمیل نقش چاه را برای علی داشت. چرا که وی حامل برخی اسرار علی بود. در بار ایرانیان پس از آگاهی از گرفتاری بیژن، رستم را برای یاری به دنبال بیژن می‌فرستند و سرانجام رستم، بیژن را از چاه بیرون می‌کشد. به هر حال به چاه افتادن یا انداختن نماد معنی داری است که در داستان بیژن و حضرت یوسف اتفاق افتاده است.

«ور» و کشتی نوح

جمشید در دوران پادشاهی‌اش دست به کار شگرف و والایی زد و آن ساختن «ور» یا دژی بود برای حفاظت انسان، حیوان و نبات از سرما. دکتر کزازی به نقل از اوستا می‌گوید:

«از دید اسطوره‌شناسی می‌تواند بود که این کردار جمشید به یکی از والاترین و پراوازه‌ترین

□ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال دوم از دوره جدید ❖ شماره ۸

کرده‌های وی بازگردد و بازتابی از آن در بازگفت‌های سپسین باشد: ساختن ور جمشید به آهنگ رهانیدن جانداران از نابودی و رویارویی با سرمایی سخت و سیاه و استخوان‌سوز که «مهرکوشان» یا «ملکوشان» نامیده شده است شهردژی استوار در ایرانویچ می‌سازد که گونه‌ای بهشت زمینی است. داستان «ورجمکرد» بدین‌سان در اوستا باز گفته شده است. اهورامزدا انجمنی (=هَنجَمَنَه) از ایزدان مینوی و جمشید انجمنی از بهینه مردمان سامان می‌دهند (وندیداد ۲/۲۰)؛ چنان می‌نماید که این دو انجمن با یک‌دیگر دیدار می‌کنند (وندیداد ۲/۲۱)؛ در این دیدار، اهورامزدا جمشید را خبر می‌دهد که زمستان‌هایی بر هستی پیکرینه و «استومند» خواهند تا تخت و سرما و یخبندانی سخت خواهد بود؛ ابری یکپارچه برفی بسیار بر بلندترین کوهساران و بر دره‌های رود رودی (مادررود اسطوره‌ای که در حالت بغانی و نمادین، بغبانو آناهیتاست)، خواهد بارید (وندیداد ۲/۲۲) سپس اهورامزدا جمشید را می‌فرماید که پناهگاهی (= وره؛ در سانسکریت وله؛ به معنی غار) بسازد و در آن خانه‌هایی برای مردمان و آغل‌هایی برای چهارپایان، آب روان و راه و مرغزار پدید آورد (وندیداد ۲/۲۵-۲۶) اهورامزدا نقشه ور را به جمشید می‌دهد (همان) و به وی می‌آموزد که چگونه گِل را با پاشنه فرو مالد و با دستان ورز دهد (وندیداد ۲/۳۱) آن‌گاه از جمشید می‌خواهد که پس از ساختن پناهگاه، تخمه همه مردان و زنان و همه گونه‌های جانداران را که بر پهنه زمین بزرگ‌ترین و زیباترینند و تخم همه گیاهانی را که بلندترین و خوشبوترینند، بدان برد (وندیداد ۲/۲۷-۲۸) جمشید بدان‌سان که اهورامزدا می‌فرماید پناهگاه را می‌سازد و تخم جانداران را به درون آن می‌برد (وندیداد ۲/۳۳-۳۸) باشندگان پناهگاه یک سال را یک روز می‌شمارند پس از چهل سال از تخمه مردمان یک جفت، زنی و مردی، پدید می‌آید و از تخم جانداران نیز این آدمیان در آن «ور» که جمشید ساخته است در نیکبختی و ناز و نوش روزگار می‌گذرانند (وندیداد ۲/۴۱)

و در پایان نیز شباهت عمل جمشید و نوح را یادآوری می‌کنند.

«از دید اسطوره‌شناسی سنجشی جمشید راه می‌توان با نوح سنجید و برف و سرما را با طوفان آب و «ورجمکرد» را با کشتی نوح که به یاری آن دو تبار و تخمه آدمیان و جانداران از تباهی پاس داشته می‌شود»

شبهات‌ها میان این دو یکی انجام عمل ساختن کشتی تحت نظر خداوند متعال و به وسیله نوح و دیگری انجام ساختن و رجمکرد با نقشه اهورا مزدا به وسیله جمشید است هم‌چنین انگیزه هر دو نجات جانداران و آدمیان بود.

به آسمان بهشت رفتن ادریس و به بهشت رفتن کیخسرو در حالی که زنده بودند

معروف است که ادریس در حالی که زنده بود به بهشت رفت. در عهد عتیق آمده که جهنم و بهشت را به وی نمودند پس وی در بهشت ماند و دیگر بیرون نیامد. بعضی دیگر معتقدند که عروج او به آسمان معنوی بود نه مکانی. بهاءالدین خرمشاهی در ضمن توضیح آیه ۵۶ سوره مریم می‌نویسد:

«از پیامبران الهی که از او در قرآن دو بار در چهار آیه نام برده و به نبوت و صفات او اشاره شده است مریم ۵۷-۵۶ انبیا ۸۵-۸۶ شیخ طبرسی می‌نویسد: «او جد پدر نوح (ع) بود و اسمش در تورات اخنوخ است. گویند به خاطر درس (مطالعه و تصفح) کتاب‌های آسمانی ادریس نامیده شده است. او اولین کسی است که با قلم نوشته است و خیاط بوده، و نخستین کسی بود که لباس دوخت و گفته‌اند که خداوند به او نجوم و حساب و علم و هیأت آموخت و این‌ها معجزه او بود گفته‌اند از جمله به نقل از انس و ابوسعید خدری - که او به آسمان چهارم فرا برده شد. ابن‌عباس و ضحاک گفته‌اند به آسمان ششم فرا برده شد، مجاهد گفته است ادریس (ع) همانند عیسی (ع) در حالی که زنده بوده به آسمان برده شد و بعضی گفته‌اند روحش بین آسمان چهارم و پنجم قبض شد. بعضی نیز گفته‌اند رفع و رفعت او مکانی نبوده بلکه معنوی بوده است. در دایره‌المعارف اسلام (به انگلیسی طبع دوم) آمده است که نام او عربی نیست و با عزرا EZRA یونانی پیوند دارد و یا تصحیف آندریاس است که یا با حواری‌ای به نام آندرو نسبت داشته و یا با آشپز اسکندر که همسفر او بوده و تصادفاً به جاودانگی دست یافت. هم در آنجا آمده است که صابئین او را با هرمس مربوط می‌دانند. در متون عرفانی کلمات حکیمانه‌ای به ادریس نسبت داده‌اند. ابن‌عربی او را «پیامبر حکما» می‌داند. آثاری به او منسوب است و ابن‌سبعین بر یکی از آنها شرح نوشته است. در قصص اسلام او را در میان آدم و نوح قرار می‌دهند و قائلند که به او

□ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال دوم از دوره جدید ❖ شماره ۸

وحی می‌شده و صاحب صحفی بوده است.

و گفته شده است که پیامبر اکرم (ص) در معراج او را دیدند. (دایره‌المعارف اسلام به انگلیسی، طبع دوم، ۱۰۳۰/۳ «۱۷»)

کیخسرو نیز پس از غلبه بر افراسیاب و زدودن بدی‌ها از ایران تشویش و غمی یک‌باره او را فرا گرفت و پس از رایزنی و مخالفت بزرگان دربار به کوه رفت. در کوه برف سنگینی باریدن گرفت و همراهان وی را مدفون کرد و خود نیز زنده به بهشت رفت. در این باره دکتر کزازی می‌گوید:

«چرا کیخسرو زنده پیش یزدان می‌شود؟» و به کاری شگرف و نوآیین و نابوسان دست می‌یازد که مایه شگفتی و سرگشتگی همگنان می‌شود و می‌باید از آن اندازه گرفت؟ پاسخی که من بدین پرسش بنیادین می‌توانم داد، چنین است: کیخسرو بر پایه باورشناسی و نمادشناسی ایرانی، نماد پاکی و پیراستگی است، او پاک می‌زاید و پاک می‌زید و از همین روی پاک اما زنده گیتی را وا می‌نهد و راه به مینو می‌برد. پاکزادی کیخسرو از آنجاست که باب او سیاوش، با مرگ زبونانه و بی‌فروغ خویش که به هیچ روی سزاوار بزرگمردی راست و روشن رای چون او نبود، بهای آلاش و آمیختگی را پرداخته بود سر او را به کیفر آنکه در توران، سرزمین تیره و تار اهریمنی با فریگیس، دخت افراسیاب پیوند گرفته و به آمیختگی و آلاش دچار آمده بود چون گوسپندی زبون بریدند. از این روی، کیخسرو در این سرزمین اهریمنی پاک زاد. او که رسته و رها از بند گومیچشن یا آمیختگی به جهان آمده بود، تا در جهان می‌زیست به هیچ لغزش و گناهی دامان نیالود و جاودان و دیوان و تورانیان را در هم شکست و به نبردهای دیرپاز و خونبار در میان ایران و توران پایان داد، نبردهایی که بر پایه نمادشناسی شاهنامه در میانه نیکی و بدی، روشنایی و تاریکی، جان و تن، مینو و گیتی، آسمان و زمین در می‌گرفت هم از آن است که کیخسرو نماد شهریاری آرمانی و آیینی نیز هست و نمونه‌ای است برترین از انسان، بدان‌سان که می‌باید بود از بونده مرد که نهانگرایان و درویشان او را «انسان کامل» می‌خوانند. او شهریاری بود بشکوه و نیرومند و نیک برخوردار از فره و فروغ ایزدی که هرگز به آز و نیاز دچار نیامد و فریفته فسون‌های گیتی نشد و فرمانروایی را در آن زمان که همه جهان را به فرمان در آورده بود

❖ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال دوم از دوره جدید ❖ شماره ۸

در فرازهای شکوه شاهی و خره خدایگانی، درویش‌وار و موبدکیش، وانهاد و سرانداز و بی‌خویشتن، به دیدار دوست شتافت و زنده، به مینو رفت؛ زیرا مرگ کیفر آمیختگی است و بیمرگان و جاودانگاه آنانند که از آمیختگی رسته‌اند و به یکسرگی و یکسوگی رسیده‌اند و در دل گومیچشن به ویچارشِن خویش دست یافته‌اند؛ هم آنان که زندگان بیدارند؛ آن دیگران، آمیختگان آلوده، ماندگان در گوگیتی و مغاک خاک گرفتاران در چنگ تن و چنبر «من» خفتگان مرده‌اند. کیخسرو چونان سرور پاکان و پالودگان و سالار زندگان بیدار، از مرگ که کیفر و فرجام آمیختگان و آلودگان است رسته بود، از این روی، زنده به مینو رفت.» (کزازی، ۱۳۸۴: ۹۶۳)

خواب دیدن ضحاک، نمرود و فرعون

خواب دیدن پادشاهان ظالم در رابطه با پایان پادشاهی‌شان و حوادث پس از آن که معمولاً با نوعی نسل‌کشی «کشتن کودکان» همراه می‌باشد در چندین اسطوره و داستان تکرار شده است. «ضحاک: ضحاک از نمادهای پر رمز و رازی است که در متون اساطیری ایران وجود دارد. بعضی اسطوره‌پژوهان او را با نماد ودایی «داسه» در پیوند می‌دانند. «از دیگر سوی نماد افسانه‌ای دهاک با نمادی ودایی، «داسه» می‌تواند در پیوند باشد. داسه نیز در وداها اژدهایی است سه سر و شش چشم داسه ودایی را با اژدهای روستایی می‌توان یکسان شمرد و یکی را برآمده از دیگر انگاشت. به گمان دارمستتر واژه دهاک نیز با داسه در ریشه پیوندی می‌تواند داشت. شاید بتوان بر آن بود که در نام پدر ضحاک «مرداس» نیز نشانی از این مار نمادین و دایی به یادگار مانده است. «داس» می‌تواند بازمانده از داسه ودایی باشد که «دهاک» ساخت اوستایی آن است و «مر» می‌تواند ساختی کوتاه شده از «مار» باشد. اگر این انگاره را در نام مرداس بپذیریم و آن را آمیخته از «مر (مار+ داس) بشماریم، مرداس، به درست برابر خواهد افتاد با اژی‌دهاک. زیرا آن‌چنان که نوشته آمد واژه اژی خود بر معنی مار است.» (کزازی، ۱۳۸۰: ۱۰)

نماد ضحاک که از هر سوی با مار در پیوند است در پایان پادشاهی‌اش در کابوسی سهمگین دید که سه سوار به نزد وی آمدند که در دست آنکه در میانه‌شان بود گرز گاوسازی بود. آن سواران ضحاک را به کوه دماند بردند. ضحاک پس از آنکه هراسان از خواب برمی‌خیزد خوابگزاران را می‌خواهد ولی خوابگزاران از بیم جان خواب را برای ضحاک تعبیر نمی‌کنند تا

□ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال دوم از دوره جدید ❖ شماره ۸

آنکه موبدی زیرک نام خواب ضحاک را می‌گزارد. ضحاک ناچار به جستجوی فریدون می‌آید تا وی را از میان بردارد. اینجا با دو اصل پیشگویی و کشتن نوزادان روبه‌رو می‌شویم که می‌توان ریشه آن را در داستان‌های دیگر جست.

«در بسیاری از داستان‌های باستان که در آنها دو چهره هم‌اورد و ناساز در برابر یک‌دیگر می‌ایستند، و فرجامجوی، با هم می‌ستیزند، این دو بنیاد کهن، پیشگویی و کشتن نوزادان را باز می‌توانیم یافت. همواره نیروهای اهریمنی نمادهای پلیدی و تباهی، فرزندان پتیاره تاریکی از پیش آگاه می‌شوند که رهاننده نوید داده، آن پیام‌آور روشنی، آن پهلوان آیینی که ستم‌دیدگان و رنجبران امید بدو بسته‌اند و فراز آمدنش را به آرزو چشم می‌دارند، به زودی به جهان خواهد آمد.

این آگاهی یا در خواب به گونه‌ای پوشیده و رازآلود بدانان داده می‌شود؛ و خوابگزاران راز رؤیا را بر آنان می‌گشایند. بدان‌سان که در داستان ضحاک می‌بینیم؛ یا اخترشناسان و نهانگویان راز آینده را می‌کاوند؛ و فراز آمدن رهاننده را که می‌باید تومار خودکامگی و بیداد را درنوردد، و پروردگان دیو را براندزد، پیش می‌بینند، و به زنهار، پیش می‌گویند در پی این آگاهی، ستمگاره دیوخوی بر آن سر می‌افتد که به هر روی و رای، از زادن رهاننده ستم سوز، مانع شود. پس می‌فرماید که نوزادان پسر را توشه تیغ سازند اما همواره در این تلاش رنج‌بار و پرشور ناکام می‌ماند. زیرا رهاننده دادگستر ابرمردی آیینی و فراسویی است که نیروهایی نهانی او را از گزندها پاس می‌دارند؛ و همواره یاری می‌رسانند. در داستان نمرود نیز دو اصل پیشگویی و کشتن نوزادان وجود دارد نمرود پس از آنکه منجمان به او گفتند که کودکی به نام «ابراهیم» خواهد آمد که تاج و تخت را از تو می‌گیرد دستور داد هر نوزاد پسری که به دنیا می‌آید او را بکشند. همین داستان نیز در جریان فرعون و موسی وجود دارد. در دوره پادشاهی هرود و زادن عیسی نیز همین جریان دوباره تکرار می‌شود.

«هرود، پادشاه نیرومند اورشلیم نیز از زادن عیسی آگاه می‌شود و برای آنکه او را از میان بردارد می‌فرماید که نوزادان بیت‌الحم را به یک‌بارگی توشه تیغ گردانند این رفتار ددمشانه در تاریخ ترسایان «کشتار بی‌گناهان پاک» نام گرفته است» (کزازی، ۱۳۸۰: ۲۸)

بدین‌سان این اتفاق در هر دوره به صورت بسیار تامل‌برانگیز تجدید می‌شود. آیین کودک‌کشی که ریشه در آیین جادویی و فرا سویی ک دارد با این جریان‌ها در ارتباط است.

نتیجه

آنچه قابل توجه است نحوه تاثیر اسطوره‌ها در یک‌دیگر و شباهت اسطوره‌ها با هم و با واقعیات مسلّم تاریخی است. آیا ذهن خلاق بشر اسطوره‌هایی برای خود آفریده بود سپس در تاریخ حوادثی رخ داد که شبیه به آن اساطیر بود؟ در صورتی که این اصل را بپذیریم به دنیای پر رمز و رازی وارد می‌شویم. آیا واقعیات تاریخی بر ذهن بشر تاثیر نهاده است؟ آیا شباهت اسطوره‌ها نشان از هم‌فکری بشر و شبیه بودن نوع پاسخ‌هایی که به پرسش‌های خود می‌دادند نیست؟ آیا آرمانی‌های بشر به هم شبیه نیست؟ به هر حال پاسخ هر چه باشد تاثیر اسطوره بر ذهن بشر هنوز هم ادامه دارد همان‌طور که ذهن بشر نیز هنوز در کار اسطوره‌سازی است.

منابع و مأخذ

- ۱- آموزگار، زاله. تاریخ اساطیری ایران. تهران: سمت، چاپ ششم، ۱۳۸۳.
- ۲- دبیرسیاقی، سید محمد. داستان‌های نامورنامه باستان. تهران: قطره، ج ۵، چاپ دوم، ۱۳۸۱.
- ۳- دبیرسیاقی، سیدمحمد. داستان‌های نامورنامه باستان. تهران: قطره، ج ۶، چاپ سوم، ۱۳۸۱.
- ۴- زرین کوب، عبدالحسین. با کاروان اندیشه. تهران: امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۸۰.
- ۵- شمیسا، سیروس. نقدادبی. تهران: فردوس، چاپ دوم، ۱۳۸۰.
- ۶- کزازی، میرجلال الدین. مازهای راز. تهران: مرکز، چاپ دوم، ۱۳۸۰.
- ۷- کزازی، میرجلال الدین. نامه باستان. تهران: سمت، ج ۱، چاپ اول، ۱۳۷۹.
- ۸- کزازی، میرجلال الدین. نامه باستان. تهران: سمت، ج ۳، چاپ اول، ۱۳۸۲.
- ۹- کزازی، میرجلال الدین. نامه باستان. تهران: سمت، ج ۵، چاپ اول، ۱۳۸۴.